

خسرونت و رزان به چنگش می آورند

فلزی اوکانر

مترجم: سمانه توسلی

فهرست

| | |
|-----|---------------|
| ۷ | یادداشت مترجم |
| ۱۳ | بخش یک |
| ۱۱۹ | بخش دو |
| ۲۳۹ | بخش سه |

❖ یک ❖

داییِ فرنسیس مریون تارواتر^۱ فقط نصف روز بود که مرده بود، آن موقع پسر به حدی مست کرده بود که نمی توانست کندن قبرش را تمام کند و یک سیاه به اسم بیوفورد مانسون^۲ که آمده بود بدهد کوزه اش را پُر کنند، ناچار شد تمام اش کند و جسد را که هنوز همان طور پشت میز صبحانه نشسته بود بکشد پایین و به شیوه ای مسیحی و شایسته، با آن نشان منجی بالاسرِ قبر، به خاک بسپارد و آن قدری خاک روش بریزد که سگ ها نتوانند دَرش بیاورند. بیوفورد حوالی ظهر پیداش شده بود و غروب که رفت، پسر، تارواتر، هنوز از سرِ دستگاه عرق گیری برنگشته بود.

پیره مرد داییِ مادرِ تارواتر بود، یا دست کم خودش این جور می گفت، و آن ها تا جایی که بچه هه یادش می آمد همیشه با هم

1. Francis Marion Tarwater

2. Buford Munson

زندگی کرده بودند. داییش گفته بود آن موقعی که نجات اش داده بود و بزرگ کردنش را به عهده گرفته بود، هفتاد سال داشت؛ وقتی هم که مُرد هشتاد و چهار ساله بود. تارواتر نتیجه گرفت با این حساب خودش چهارده ساله است. داییش حساب، خواندن، نوشتن، و تاریخ را یادش داده بود که با اخراج آدم از بهشت شروع می شد و همین طور از میان رییس جمهورها می آمد تا هربرت هوور^۱ و به بعدش با حدس و گمان می رسید به بازگشت مسیح و روز قیامت. گذشته از این آموزش مناسب، او را از چنگ تنها خویشاوند دیگرش نجات داده بود، خواهرزاده‌ی تارواتر پیر، معلمی که آن وقت خودش بچه‌ای نداشت و می خواست این بچه‌ی خواهر مرده اش را طبق عقاید خودش بزرگ کند.

پیره مرد تو جایگاهی بود که از عقایدش خبر داشته باشد. سه ماه تو خانه‌ی خواهرزاده اش به حساب آن چه که آن موقع فکر کرده بود نوع دوستی است، زندگی کرده بود اما از حرف هاش فهمیده بود که نوع دوستی و این جور چیزها نبوده. تمام مدتی که آن جا زندگی کرده بود، خواهرزاده هه داشت پنهانی روش مطالعه می کرد. خواهرزاده هه، که او را به اسم نوع دوستی فریب داده بود، هم زمان داشت پنهانی تو روحش رخنه می کرد، سؤال های دو پهلو ازش می پرسید، دام هایی گوشه و کنار خانه پهن می کرد و می نشست افتادنش را تو آن ها تماشا

1. Herbert Hoover